

پاسخ سردبیر به چند نامه

آقای احمد جباری، تهران

همه مترجمان حرفه‌ای در باره سودمندی مطالعات زبان‌شناختی برای مترجم نظر واحدی ندارند. بهتر است بگویم عموم آنها نظر خوش‌بینانه‌ای ندارند. دلیل عمده آن این است که مترجمان معمولاً اطلاع چندانی از مباحث زبان‌شناسی ندارند و گرفتاریهای حرفه‌ای نیز مانع از آن می‌شود که برای خواندن کتابهای زبان‌شناسی وقت و برای نشستن پای صحبت زبان‌شناسان حال پیدا کنند. بدون این نیز روزگار مترجمان حرفه‌ای، البته در غرب، بخوبی می‌گذرد. از طرف دیگر علاقه زبان‌شناسان نیز گوناگون و عقاید آنها متفاوت است و اصولاً برخی از آنها به مفید بودن تحقیقاتشان در عمل اعتقادی ندارند. مترجمان بیشتر با منتقدان ادبی محشورند تا زبان‌شناسان و به قول صاحب‌نظری، اگر گاهی با متانت به حرفهای زبان‌شناسان گوش می‌دهند و نیم‌بند موافقت می‌کنند از باب تعارف و رعایت احترام است. تنها در یک دوره زمانی کوتاه بود که مترجمان به کار زبان‌شناسان علاقه‌مند شدند. آن دوره دوران خوش‌بینی زبان‌شناسان نسبت به امکان دستیابی به ترجمه ماشینی بود. مترجمان حرفه‌ای احساس خطر کردند و هر چند که خود را کاملاً بی‌اعتنا نشان می‌دادند می‌کوشیدند از ته و توی کار زبان‌شناسان سر در بیاورند. تلاشهای گسترده زبان‌شناسان و متخصصان برنامه‌نویسی کامپیوتر در طول چند دهه به این نتیجه نا امیدکننده انجامید که ترجمه متون ادبی که جای خود دارد، ترجمه متون توضیحی نیز نه بدون کمک ویراستار ممکن است و نه اساساً از نظر اقتصادی مقرون به صرفه. در حال حاضر ترجمه ماشینی در زمینه‌های محدود و در ترجمه متون برخی از علوم، آن هم با کمک ویراستار صورت می‌گیرد و در آینده قابل پیش‌بینی از کامپیوتر بیشتر همچون ابزاری جنبی در کار ترجمه استفاده خواهد شد. با این توضیح مختصر می‌دانم که نه حق مطلب ادا شد و نه سؤال شما پاسخ یافت. قول می‌دهم در اولین فرصت مقاله‌ای جامع در باره گذشته، حال و آینده ترجمه ماشینی در مترجم چاپ کنیم.

صحبت از فایده مطالعات زبان‌شناختی بود. اتفاقاً در همین شماره در مقاله "نظریه ترجمه" نویسنده می‌کوشد مفید بودن مطالعات زبان‌شناختی را با ذکر مثالهایی توضیح بدهد. اصولاً بحث‌هایی که ما گاه در مترجم عنوان می‌کنیم مبانی زبان‌شناختی دارد و تلاش من این است که نشان دهم یافته‌های زبان‌شناسی در کار عملی ترجمه و در تدریس ترجمه بسیار مفید است. کسی از مترجم انتظار ندارد زبان‌شناس باشد، همچنانکه بسیاری از زبان‌شناسان نیز در عمر خود ترجمه نکرده‌اند، قضاوت با خود شماست.

خانم ویدا اخوان، مشهد

از آنجا که در نامه بلندتان مشکلاتی را مطرح کرده‌اید که احتمالاً گریبانگیر بسیاری از دانشجویان رشته ترجمه است، نامه‌تان را در اینجا نقل می‌کنم - با اندک ویرایش، اندک تلخیص ولی با حفظ ضمیر "تو" که در خطاب به مترجم به کار برده‌اید. متأسفانه، چنانکه خودتان نیز اشاره کرده‌اید، نمی‌توانم در محدوده این صفحات به همه آنها پاسخ کامل بدهم ولی امیدوارم در فرصتی مناسب در آینده به برخی از این مشکلات بخصوص مشکل جنجال‌انگیز حذف و اضافه در ترجمه پاسخی کامل بدهم. تا آن زمان به این مختصر قناعت کنید. اما نخست نامه شما:

دانشجوی سال چهارم مترجمی زبان انگلیسی هستم. در سه سال گذشته با مشکلات متعددی روبرو بوده‌ام که به رغم سعی زیاد نتوانسته‌ام پاسخی برای این مشکلات بیابم. پاسخها ضدونقیض اند و من در پایان این همه جستجو و پرسش کلافه و سردرگم باقی مانده‌ام. حالا این سوالات را از تو می‌پرسم. اولین مشکل من نداشتن اعتماد به نفس یا نداشتن شناخت لازم برای داوری در مورد کیفیت ترجمه‌های خودم است. وقتی متنی را ترجمه می‌کنم دوستانم ترجمه‌ام را تحسین می‌کنند و البته نمره‌هایم هم بد نیست ولی خود من هیچ وقت از کار خود راضی نیستم. همیشه فکر می‌کنم می‌توان بهتر ترجمه کرد. نمی‌دانم این احساس به دلیل نداشتن اعتماد به نفس است یا واقعاً کارم اشکال دارد و بقیه متوجه نمی‌شوند یا به رو نمی‌آورند. شاید راضی نبودن از کار خوب باشد و باعث پیشرفت بشود ولی عیب آن این است که همیشه نگرانم و خوشبختانه از جستجو در لغت‌نامه خسته نمی‌شوم. شاید برای یافتن معنی یا معادل دقیق یک کلمه چندین لغت‌نامه یک زبانه یا دوزبانه را جستجو می‌کنم. برخی از دوستانم می‌گویند: "چه حوصله‌ای داری. بگذار معلم خودش در کلاس توضیح می‌دهد." اما من نمی‌توانم از انجام مسئولیت‌شانه خالی‌کنم یا این حال هنوز راه پیدا کردن اعتماد به نفس را نیافته‌ام. شاید یکی از دلایل آن این باشد که نظریات استادانم در مورد ترجمه با یکدیگر متفاوت و بلکه متناقض است و من نمی‌دانم از کدام باید پیروی کرد و کدام درست می‌گوید. برای مثال مسئله کاهش یا افزایش در ترجمه را در نظر بگیرد. به کلاس ترجمه متون مطبوعاتی می‌روم. استاد هر نوع افزایش و گاهی کاهش را مجاز می‌داند به شرط آنکه این کار به مفهوم متن لطمه نزند؛ من هم از ایشان پیروی می‌کنم و به تشخیص خود مواردی از متن را حذف و مواردی را اضافه می‌کنم و نتیجه کار البته ترجمه‌ای روان و زیباتر است. ساعت بعد به کلاس ترجمه پیشرفته می‌روم. استاد معتقد است که حذف کردن و اضافه کردن در ترجمه به هیچوجه مجاز نیست و اگر کسی کلمه‌ای به متن بیافزاید استاد می‌پرسد این کلمه را معادل کدام واژه متن آورده‌ای. و نیز استاد می‌گوید از واژگان عربی متداول در فارسی نباید در ترجمه استفاده کرد بلکه باید بجای آنها کلمات مناسب فارسی بکار برد. به کلاس ترجمه علوم انسانی می‌روم. استاد معتقد است برخی از واژگان که از زبان بیگانه (خصوصاً زبان عربی) وارد فارسی شده، بازبان فارسی چنان آمیختگی پیدا کرده که بدون این واژگان زبان فارسی ناقص می‌نماید. پس استفاده از واژگان بیگانه که جزئی از زبان فارسی شده مجاز است. سخن استاد را با تردید می‌پذیرم و سعی می‌کنم در کلاس ایشان این دستور را بکار بندم. کلاس بعدی کلاس ترجمه اسناد و مکاتبات است. استاد می‌گوید نباید از عبارات و واژگانی که در زبان فارسی "غلط" به شمار می‌آیند استفاده کرد، عباراتی مثل "در رابطه با"، "در جریان گذشتن"، "در طی"، "عدم..." استاد دلیل آن را ذکر نمی‌کند و کسی هم نمی‌پرسد. من نیز بدون آنکه بدانم چرا، از استاد تبعیت می‌کنم. هرچند که استاد خود در مواردی استفاده از این "غلط"ها را مجاز می‌داند ولی باز هم نمی‌دانم کجاوکی و او هم نمی‌گوید و کسی هم نمی‌پرسد. به کلاس ترجمه متون مطبوعاتی برمی‌گردم. استاد می‌گوید: "عدم پذیرش توافق‌نامه..." دست خود را بالا می‌برم و می‌گویم: "استفاده از واژه (عدم) غلط نیست؟ بهتر نیست بگوییم: (نپذیرفتن پذیرش)..." استاد می‌پذیرد اما می‌گوید این واژه‌ها و عبارات را که غلط می‌دانیم در فارسی متداول شده و به اصطلاح "غلط مشهور" یا "غلط مصطلح" به‌شمار می‌آیند. ایشان به مقاله‌ای از فصلنامه مترجم اشاره می‌کند که در آن نویسنده استفاده از غلط‌های مصطلح را جایز دانسته است. آیا این تناقض آشکار علت نداشتن اعتماد به نفس و سردرگمی من نیست؟

حالا تو می‌گویی چه باید بکنم و حرف کدام را بپذیرم. این سوالات پیوسته ذهن مرا آزار می‌دهد: چرا نباید عباراتی مثل "در رابطه با" یا "عدم" و غیره را بکار برد؟ آیا استفاده از واژگان عربی یا هر واژه بیگانه که در فارسی به اصطلاح جا افتاده است اشکال دارد؟ نظر تو در مورد افزایش و کاهش در ترجمه چیست؟ آیا تو آنرا جایز می‌دانی؟ اگر می‌دانی تاچه حد و اگر نمی‌دانی چرا؟ آیا قبل از ترجمه باید متن را کامل خواند؟ البته متنهای کوتاه اگر خوانده شود بهتر است اما منظور من متنهای بلند مثل رمان است. بیشتر افراد معتقدند که باید متن را خواند ولی آقای خرمشاهی در مصاحبه با مترجم گفته‌اند که خواندن متن قبل از ترجمه جذابیت کار را برای انسان از بین می‌برد. البته ایشان نظر خودشان را بیان کرده‌اند ولی این نظر بهر حال جای تعمق دارد. نظر تو چیست؟ خلاصه برای گفتن و به عبارت درست‌تر برای درد دل کردن حرف زیاد است ولی خوب می‌دانم که پاسخهای تو هم ضرورتاً باید محدود باشد. اگر پاسخ سوالات خود را گرفتم، بقیه سوالهایم را بعداً می‌پرسم.

اولاً بگویم اگر همه سؤالاتان را لااقل در این شماره پاسخ نمی‌گویم، برای آن نیست که بقیه سؤالیان را بعداً نپرسید. ثانیاً در باره مشکل اولی که مطرح کرده‌اید، عرض کنم که بنا بر تجربه من دانشجویان ترجمه در اوایل کار یا بسیار متواضعند، یعنی به کار خود اعتماد ندارند، و یا بر عکس ارزشیابی آنها از کارشان مبالغه‌آمیز است. مترجم باید تواضع و اعتماد به نفس را با هم داشته باشد و کارش بدون یکی از این دو ابرتر می‌ماند. قبل از این که به بیان تجربه‌ای در این زمینه بپردازم باید بگویم که این دو خصلت که بظاهر متناقض می‌نمایند در بسیاری از مترجمان جمع شده و تحقق آن ناممکن نیست. در اولین سالی که به تدریس ترجمه پرداختم دیدم برخی از دانشجویان ترجمه را کاری سهل می‌پندارند و هیچ ترجمه نکرده و هیچ ترجمه نخوانده خود را مترجم می‌انگارند و خیال می‌کنند که مشکل ترجمه یعنی مشکل درک متن مبدأ و چون فارسی زبان مادری آنهاست گمان می‌کنند به همان سهولتی که این زبان را صحبت می‌کنند به این زبان نیز می‌توانند بنویسند، آنهم نوعی خاص و دشوار از نوشتن یعنی ترجمه، که در آن آزادی بیان وجود ندارد. بعد از آن اعتماد به نفس اولیه وقتی این دانشجویان با دشواریهای نوشتن خاصه دشواریهای ترجمه آشنا می‌شدند بتدریج سرخورده شده ترجمه را کاری دشوار و خارج از توان خود می‌یافتند. دیگران نیز که از ابتدا اعتماد به نفس نداشتند با سخت‌گیرها و مت‌به‌خشخاش‌گذاشتن‌های من به کلی ناامید می‌شدند. هرچند درس ترجمه برای هر دو گروه درسی جالب و هیجان‌انگیز باقی می‌ماند - چون در کلاس ترجمه برای هر جمله درست آنها جمله‌ای به تصدیق خود آنها درست تر وجود داشت - ولی عموم آنها رغبتی برای ادامه کار در خود نمی‌یافتند. این تجربه باعث شد که در سالهای بعد کلاسهای ترجمه را به صورت کارگاه برگزار کنم. در کارگاه ترجمه دانشجویان متن را در کلاس و بصورت گروهی ترجمه می‌کردند و نکات دشوار را از من می‌پرسیدند. ترجمه حاصل کار یک نفر نبود بلکه کار جمع بود که با کار جمعی دیگر مقایسه می‌شد. بزرگترین فایده کارگاههای ترجمه این بود که دانشجویان اعتماد به نفس خود را از دست نمی‌دادند یا اینکه بتدریج اعتماد به نفس پیدا می‌کردند.

آنان متنی را ترجمه می‌کردند که موضوع آن برایشان جالب بود. کلیه اطلاعات لازم در باره موضوع متن در اختیارشان قرار می‌گرفت. برای رفع مشکلات زبانی متن استاد و انواع فرهنگ لغت در اختیار آنان بود. آنها همچنین از مشورت با دوستان خود سود می‌بردند و منطق آنها در جریان رد یا قبول یک معادل ورزیده می‌شد و ضمن بحث و ترجمه قابلیت‌های مختلف زبان فارسی را می‌کاویدند و با ظرافتهای معنایی زبان انگلیسی آشنا می‌شدند. خلاصه زمانی دست به ترجمه می‌بردند که کاملاً بر متن تسلط داشتند. در مترجم نیز اعتماد به نفس وقتی به وجود می‌آید که دقیقاً بدانند چه می‌کنند. آیا به متن علاقه‌مند است؟ آیا با موضوع متن آشنایی دارد؟ آیا درک متن و ترجمه آن را در توان خود می‌یابد؟ آیا برای فهم کلیه اشکالات زبانی متن به اساتید یا فرهنگ‌های مربوط مراجعه می‌کنند؟ آیا ملاکی دارد که ترجمه خود را با آن بسنجند؟ تنها وقتی که اعتماد به نفس معنایی درست داشته باشد مترجم متواضع نیز می‌شود چون در عمل درمی‌یابد که ترجمه کاری تمام شده نیست و هم خود او و هم دیگران ممکن است در کاری که او آن را تمام شده می‌پندارد ایراد بیابند.

مشکل حذف و اضافه در ترجمه مشکل شما تنها نیست. عموم دانشجویان دروس مختلف ترجمه غالباً با درماندگی می‌پرسند: "تا چه حد می‌توانیم از خودمان چیزی به متن اصلی اضافه کنیم یا از آن کم کنیم؟" این ناآگاهی منشأ بسیاری از اشکالات ترجمه‌های کنونی است و این سؤال بیانگر بلا تکلیفی بسیاری از مترجمان ما در برابر متن اصلی و ترجمه آن می‌باشد. این سؤال را دو گونه می‌توان پاسخ داد: یا باید گفت: این مترجم است که بحکم ذوق خود چیزی را حذف و چیزی را اضافه می‌کند. اگر مترجم بر اساس ذوق خود عمل کند، بدیهی است که دیگر هیچ معیار معینی برای ترجمه و برای نقد ترجمه باقی نخواهد ماند. اتفاقاً در عموم کلاسهای ترجمه نیز روال همین گونه است: معمولاً جملات تحلیل می‌شوند، نه متن‌ها، اظهار نظرهایی نیز که می‌شود کلی و مبهم است.

دکتر محمد جواد میمندی نژاد (۱۳۵۸) ترجمه‌های دانشجویان خود از متن واحدی را با این عبارات قضاوت می‌کند: "اگر چه چندان گرایش به آزادی دیده نمی‌شود لکن کلام پخته و سنجیده آنرا متمایز می‌کند... گرچه از اشتباهات جزئی بدور نمانده لکن نپختگی کلام را حفظ کرده است... بوی آزادی بیشتری به مشام می‌رسد... مترجم محتاط... گرچه به ترجمه تحت‌اللفظی پرداخته لکن جمله‌ها را نیک پرورانده است... تحت‌اللفظی و کمتر دارای جمله ابتکاری و آهنگین است (ص ۲۸۲) در نتیجه، دانشجو پس از گذراندن چند درس ترجمه به دیدگاهی عینی که لازمه ترجمه است نمی‌رسد، در انتخاب روش سر در گم است. در خلق سبکی واحد ناتوان است. قدرت تجزیه و تحلیل متن اصلی را ندارد، هنوز مبنای انتخابش را ذوق او تشکیل می‌دهد، بی آنکه بتواند از انتخاب خود دفاع کند. پاسخ دیگر به سؤال فوق چنین است: هرگز نمی‌توان کلمه‌ای به متن اصلی افزود و یا کلمه‌ای از آن کم کرد. مگر اینکه برای حذف کردن یا اضافه کردن دلیلی عینی وجود داشته باشد. این سخن مبنای نقد ترجمه از دیدگاه زبان‌شناسی است. نقد ترجمه از دیدگاه زبان‌شناسی قلمرو نظری نسبتاً جدیدی است. در این روش نقد از یافته‌های شعب مختلف زبان‌شناسی مخصوصاً معنی‌شناسی و مطالعات مستقلی که در زمینه‌های مختلف ترجمه صورت می‌گیرد استفاده می‌شود. اجازه بدهید در پایان توصیه‌ای به شما بکنم. توجه به فارسی‌نویسی شما را از مطالعه متون انگلیسی باز ندارد. تا زمانی که نتوانید معنی را به درستی از متن استخراج کنید، فارسی‌دانی شما کمکی به شما نمی‌کند. تا می‌توانید توان خود را در درک متون انگلیسی افزایش بدهید. متون مختلف بخوانید. بخصوص از خواندن مجلات انگلیسی غافل نشوید. کار دیگری که می‌توانید بکنید این است که برخی ترجمه‌های خوب فارسی را با اصل آنها مقایسه کنید تا هم انگلیسی بیاموزید و هم ترجمه.

آقای فرشید عطایی، بندرعباس

نامه شما را برای استفاده خوانندگان مترجم عیناً چاپ می‌کنم و لطف شما را سپاس می‌گزارم. اگر مطلبی در باره nonce words پیدا کردم حتماً چاپ می‌کنیم. ضمن ترجمه داستان ققنوس اثر خانم تونسنس وارنر به کلمه‌ای برخوردیم که آن را در هیچ لغت‌نامه‌ای نیافتیم. آن کلمه و جمله‌ای که آن کلمه در آن بکار رفته این است:

The phoenix was as handsome as ever, and as amiable; but as Mr. Poldero said, it hadn't got udge.

برای اطلاع از معنی این کلمه به "سرویس خدماتی مؤسسه وبستر" نامه نوشتیم. جواب دادند که این کلمه به اصطلاح یک nonce word است. در نامه دیگری که برایشان فرستادم دو سؤال زیر را پرسیدم:

۱- nonce word چگونه ساخته می‌شود.

۲- در چه مواقعی نویسنده یا گوینده چنین کلمه‌ای را به کار می‌برد.

پاسخهای مؤسسه وبستر به قرار زیر است:

Udge is what we call a nonce word. Nonce is an adjective meaning "occurring, used, or made only once or for a special occasion." Sylvia Townsend Warner made up the word udge for her story. Mr. Poldero is saying that the phoenix lacks some desirable quality, but he is not sure exactly what that quality is. Apparently, he would know it if he saw it.

1. It is not possible to say whether nonce words are formed regularly or irregularly, because they are made up to serve a specific immediate function and then are not used again.

2. People make up nonce words when they can not think of an existing word to express whatever they want to express. In the Sylvia Townsend Warner story, the character Mr. Poldero uses the nonce word *udge* because he can not think of any word that adequately expresses what he wants to say about the phoenix. In using a nonce word, however, Warner runs the risk of bewildering the reader because there is no way to find out precisely what *udge* means.

خانم فریبا فیضی زاده عمران، تنکابن

خوشحالم که مترجم را مفید یافته‌اید. ما از طرح مسائل و مشکلات دانشجویان رشته ترجمه ابایی نداریم و اساساً این کار را وظیفه خود می‌دانیم. احساسی که شما مطرح کرده‌اید منحصر به شما نیست. بسیاری از دانشجویان ترجمه این احساس را دارند و ما قبلاً نامه‌هایی از آنها را در همین بخش چاپ کرده‌ایم. از این پس نیز اگر دانشجویی مشکل خود را برای ما بنویسد آن را منعکس خواهیم کرد. نوشته‌اید همه می‌گویند مترجم باید به زبان مبدأ و مقصد تسلط داشته باشد ولی انگار چنین هدفی در برنامه درسی دوره مترجمی گنجانده نشده است زیرا بعید است ما در پایان دوره به چنین هدفی دست پیدا کنیم. هدف رشته مترجمی تربیت مترجم است اما قضاوت در باره برنامه موجود و این که این برنامه تا چه حد دانشجو را به هدف نزدیک می‌کند یا می‌تواند نزدیک کند به تحقیق و بررسی دقیق نیاز دارد. آنها که از تسلط مترجم به زبان مبدأ صحبت کرده‌اند منظورشان تسلط نسبی بوده است و گر نه تسلط کامل مثل تسلطی که فرد تحصیل کرده به زبان مادری خود دارد بجز در افراد دو زبانه و دو فرهنگه قابل حصول نیست. از آن گذشته لغتنامه‌های مختلف برای این است که فقر دانش مترجم را جبران و تسلط لازم را در او ایجاد کند. ما در باره ضرورت تسلط به زبان مادری زیاد صحبت کرده‌ایم ولی به موضوع ضرورت تسلط به زبان مبدأ کمتر پرداخته‌ایم. از متن‌های ساده شده انگلیسی و متون فنی و تخصصی که بگذریم، سایر متون به نسبت کم یا زیاد ظرایف و دشواری‌های بسیار دارد که دانشجو معمولاً در دوره تحصیل نه با همه آنها آشنا می‌شود و نه راه ترجمه آنها را می‌آموزد. معنی مقوله پیچیده‌ای است و انگلیسی هم شیوه‌های پیچیده و بسیار برای بیان معنی دارد. درک معنی درک کلمه نیست که تنها به کمک لغتنامه متکی باشیم. حتی مترجمان حرفه‌ای که در کلاس با ظرایف معنایی و بیانی انگلیسی آشنایی نیافته‌اند غالباً نمی‌توانند معنی را بدرستی از متن بیرون بکشند، هر چند که آنچه می‌نویسند بدلیل تسلطی که به فارسی دارند ظاهری منطقی و درست دارد. من این نیاز را از دیرباز در دانشجویان دروس ترجمه تشخیص داده‌ام و برای تقویت توان آنها در درک معنی گاهی متونی به کلاس می‌برم و با تحلیل آنها از دیدگاه زبانی و فرهنگی، ظرایف معنایی و بیانی متون انگلیسی را نشان می‌دهم. دانشجوی ترجمه که فاقد حداقل تسلط مورد نیاز برای درک متون معمولی انگلیسی است به چنین تحلیل‌های مقابله‌ای و دقیق متن نیاز دارد. چنین نیازی لزوماً در کلاسهای "خواندن و درک مفاهیم" برآورده نمی‌شود چون در آن کلاسها هدف درک مفهوم کلی متن است و استاد معمولاً وارد در جزئیات معنایی نمی‌شود. ضمن اینکه اساساً روش استاد در چنین کلاسها روش مقابله‌ای نیست و آموزش به زبان انگلیسی صورت می‌گیرد. تحلیل متن از دیدگاه ترجمه و ویژگیهای خاص دارد که ان شاء الله بزودی نمونه‌ای از چنین تحلیل مقابله‌ای را در مترجم ارائه خواهیم کرد.

خانم شایسته ضرابی

- ۱- ما هم بسیار مایلیم با مترجم توانا آقای کامران فانی مصاحبه کنیم. ان شاء الله در اولین فرصت.
- ۲- چرا مایلید رشته تحصیلی خود را در مقطع فوق لیسانس عوض کنید و ادبیات فارسی بخوانید. البته همه لذت و فایده و زیبایی تحصیل در آن است که انسان در رشته‌ای که دوست دارد ادامه تحصیل بدهد ولی در ایران

چنان که می‌دانید به دلیل تقاضای زیاد و کمبود ظرفیت دانشگاهها بخصوص در مقطع فوق لیسانس، داوطلب باید در رقابتی سخت شرکت کند. موفقیت شما غیر ممکن نیست ولی آسان هم نیست. و شاید لازم باشد برخی از دروس را با کمک استاد بخوانید. صحبت از فوق لیسانس ادبیات فارسی شد یاد خاطره‌ای افتادم که نقل آن بی‌مناسبت نیست. روزی به دوستی که استاد ادبیات فارسی است و در دانشگاه آزاد هم درس می‌دهد گفتم دوست دارم من هم در کنکور فوق‌لیسانس دانشگاه آزاد شرکت کنم و ادبیات فارسی بخوانم. دوستم به خنده گفت: اگر می‌خواهی ادبیات فارسی بخوانی چرا ادبیات فارسی نمی‌خوانی؟ به دانشگاه برای چه می‌خواهی بیایی؟ دانشگاه جای کسانی است که می‌خواهند مدرک بگیرند. بی‌تردید این حرف مبالغه‌آمیز است ولی بهره‌ای از حقیقت دارد. می‌بینید که همه ساله تعداد زیادی از فارغ‌التحصیلان دانشگاه در امتحانات فوق‌لیسانس شرکت می‌کنند در حالی که می‌دانند با توجه به ظرفیت محدود دانشگاه‌ها بخت قبولی ندارند. آیا در مقطع کنونی این میل شدید و فزاینده زن و مرد و پیر و جوان کشورمان برای ادامه تحصیل میلی اصیل و واقعی است؟ متأسفانه این میل، تا آنجا که من دیده‌ام و تجربه کرده‌ام، نشانه بیماری خطرناکی است که موجب رکود علم در کشور شده است. البته بیماری مدرک‌گرایی علل متعدد فرهنگی و اقتصادی دارد ولی اگر هر چه زودتر در علاج آن اقدام نکنیم، در زمانی کوتاه دیگر از دانشگاه چیزی برجا نمی‌ماند و دانشگاه که مکان کسب دانش است نامی بی‌مسما خواهد شد.

آقای ع. مرتضایی، شیراز

با نظر شما کاملاً موافقم. راستی که دوران دبیرستان تنها فرصت خوب برای نظام آموزش و پرورش ماست که شاهد فارسی را در کام جوانان ما بریزد و در آنان عشق و ذوق فارسی خوانی و فارسی‌نویسی را بیدار کند. آیا می‌توان در برنامه درسی دبیرستان درسی مهم‌تر از فارسی سراغ کرد؟ بسیاری از فارغ‌التحصیلان دبیرستان در زندگی حرفه‌ای یا تحصیلی آینده خود نه تنها با فارسی بیگانه‌اند که به گمان من ضد کتاب هستند، همین‌ها که حتی روزنامه نمی‌خوانند و یک نامه یا عریضه درست نمی‌نویسند. بی‌گمان این غفلت فراگیر و این بی‌اعتنایی مصیبت‌بار به زبان فارسی علل مختلف فرهنگی و اجتماعی دارد و نمی‌توان از کتب درسی انتظار معجزه داشت و گناه را تماماً به گردن نظام آموزشی مان انداخت ولی یکی از عوامل عمده، فقر روش‌شناسی آموزشی و تحقیقاتی ماست.

چنان‌که می‌دانید مسأله زبان فارسی مسأله‌ای ملی است و به نظارت و حمایت گسترده دولت نیاز دارد و دامنه کار به آموزش و پرورش محدود نمی‌شود. آموزش و پرورش سازمانی اجرایی است. نظارت بر فعالیتهای مختلف و متعددی که مستقیم یا غیر مستقیم با زبان فارسی ارتباط دارد، باید برعهده یک سازمان فرهنگی مستقل و واحد باشد و به گونه‌ای هماهنگ و هدفمند صورت پذیرد. این سازمان است که می‌تواند در باره علل بی‌اعتنایی به زبان فارسی تحقیق کند و راههایی برای ارتقای آن پیشنهاد کند، برنامه‌ریزی کند، رهنمود بدهد و اصول تعیین کند و از جمله افرادی صاحب‌نظر و بی‌طرف از میان ادبا و زبان‌شناسان را برای نظارت مداوم بر کتب درسی بگمارد.

آقای غلامرضا رشیدی، نهاوند

ترجمه ارسالی شما را عیناً چاپ می‌کنیم. ترجمه شما خوب، دقیق و بی‌غلط است ولی ذکر این نکته بی‌مناسبت نیست که در ترجمه یکی از اصول کار رعایت یکدستی است. شما یکجا نوشته‌اید "برده‌ها"، یکجا نوشته‌اید "بردگان". و نیز یکجا گفته‌اید، "الغای بردگی"، جای دیگر گفته‌اید "لغو بردگی" و در جایی هم گفته‌اید "از بین رفتن بردگی". چنانکه نوشته‌اید متن اصلی ۲۲۰ کلمه و ترجمه شما حدود ۲۳۰ کلمه است. در متون توضیحی

نظیر این متن می‌توان تعداد کلمات اصل و ترجمه را تا حد بسیار زیاد به یکدیگر نزدیک کرد، با اینحال اگر این متن را ده مترجم حرفه‌ای ترجمه کنند ترجمه‌هایی به دست می‌آید که در آنها بی‌تردید عبارات مشترک کمتر از عبارات متفاوت خواهد بود.

By the 1860s, slavery was so firmly entrenched in Southern life that to separate it from economic or agrarian issues is to underestimate its importance. Without slave labour, plantations were impossible, and without plantations, the Southern economy was impossible. However, what many people fail to realize is that New England's economy was also dependent on slavery, even though there were no slaves in New England and even though most abolitionists were New Englanders. Sugar cane, grown in the South, was made into molasses in the North and was then shipped in Northern ships to the West Indies where it was made into rum. The West Indies was also the place where illegally transported slaves were deposited until Southern landowners bought them. Thus the North had something to lose economically by the abolition of slavery, and hence the anti-abolitionism in the North.

Nonetheless, it was the large landowner in the South who would be affected most immediately by abolition since he would lose his labour force. In this way, while to most Northerners slavery was a moral issue pure and simple, to the Southerner slavery was the basis of his economic wellbeing and his whole life style, the life style of the cultured, refined agrarian world as opposed to the vulgar, moneyhungry urban life the southerner despised.

تا دهه ۱۸۶۰ برده‌داری چنان در زندگی جنوبیها ریشه دوانده بود که جدا کردن آن از مسایل اقتصادی یا زمینداری به منزله دست کم گرفتن آن است. ایجاد کشتزارها به نیروی کار بردگان نیاز داشت و حیات اقتصاد جنوب نیز به نوبه خود وابسته به وجود کشتزارها بود. اما آنچه از نظر خیلی‌ها دور می‌ماند این است که گر چه در نیوانگلند برده‌ای وجود نداشت و با اینکه اغلب طرفداران لغای بردگی نیز اهل آنجا بودند، اقتصاد نیوانگلند هم به برده‌داری وابسته بود.

نیشکر، که در جنوب کاشته می‌شد، در شمال به ملاس تبدیل شده، سپس -با کشتیهای شمالیها- به جزایر هند غربی حمل و در آنجا تبدیل به رام (نوعی مشروب الکلی) می‌شدند. جزایر هند غربی همچنین توقفگاهی بود که برده‌های غیر قانونی را تا خریدن توسط زمینداران جنوب در آنجا نگهداری می‌کردند. بنابراین در صورت از بین رفتن بردگی، شمالیها متحمل زیانهای اقتصادی می‌شدند و مخالفت با لغای برده‌داری در شمال نیز از همین امر ناشی می‌شد.

با این حال در صورت لغو برده‌داری، عواقب آن قبل از دیگران دامنگیر زمینداران بزرگ جنوب می‌شد زیرا نیروی کار خود را از دست می‌دادند. بدین ترتیب، در حالی که از نظر اغلب شمالیها برده‌داری یک مسأله اخلاقی ساده و محض بود، برای جنوبیها اساس رفاه اقتصادی و کل شیوه زندگی آنان محسوب می‌شد، همان شیوه زندگی دنیای با فرهنگ و تربیت یافته کشاورزی در مقابل زندگی پست و تشنه پول شهرنشینان که جنوبیها تحقیرش می‌کردند.

آقای رضا رادفرینا

در ترجمه مترجم می‌کوشد مقصود نویسنده را دریابد و آن را به خواننده منتقل کند، درک مقصود نویسنده اهمیت بسیار دارد زیرا موضع کلی او را در قبال موضوع مشخص می‌کند. انتقال درست مقصود نویسنده به ترجمه، تعادلی کلی و ضروری میان متن اصلی و ترجمه برقرار می‌کند. در عین حال نیز مترجم باید میان زبان متن اصلی و ترجمه تعادل برقرار کند. نویسنده متن اصلی زبان متن را با آگاهی و حساسیت، به نحوی بر می‌گزیند که به بهترین وجه مقصود او را بیان کند. در تئوری ترجمه نیز از ضرورت شناخت ویژگیهای زبان متن و انتقال این ویژه گیها به

ترجمه صحبت می‌شود. اما در عمل انتخاب زبان تابع عوامل بسیار است. یکی از مهمترین این عوامل توان مترجم در زبانی خاص یا تمایل او به آن زبان است. برای مثال توان برخی از مترجمان در حد واژه‌های اندکی است که در اختیار دارند از این روست که ترجمه‌های آنان زبانی تصنعی دارد. این زبان گاه بسیار رسمی و گاه بسیار محاوره‌ای است. در واقع اینان مرزهای میان سطوح مختلف زبان را نمی‌دانند. از طرف دیگر برخی از مترجمان هر نوع متنی را به زبان خاص خود ترجمه می‌کنند. به عبارت دیگر اینان به برخی از صورتهای زبان مثل زبان محاوره‌ای، زبان رسمی، زبان ادبی، زبان خنثی، انس بیشتری دارند تا برخی دیگر. کمتر مترجمی است که تمایلی به ترجمه انواع متون یا انواع صورتهای زبان داشته باشد و یا عملاً در همه این زمینه‌ها کار کرده و ترجمه‌هایی یکدست عرضه کرده باشد. پس توان یا ذوق یا تمایل مترجم در غالب موارد تعیین‌کننده زبانی است که او در ترجمه بکار می‌گیرد. در این موارد مترجم در حد بضاعت خود می‌نویسد و زبان را آگاهانه بکار نمی‌گیرد و کمتر گرفتار این دغدغه است که میزان رسمی بودن، خنثی بودن، ادبی بودن یا محاوره‌ای بودن زبان را از پیش تعیین کند.

بخشی از ترجمه شما از داستان کوتاه "به ما زمین عطا کردند" نوشته خوان رولفو را عیناً در اینجا نقل می‌کنیم. زبانی که در این ترجمه به کار گرفته‌اید زبانی شاعرانه است. اگر من قرار بود این داستان را ترجمه کنم به اقتضای موضوع و زبان متن و نیز سطح سواد راوی که روستایی فقیری است، در ترجمه توصیف‌ها و گفتگوها زبانی ساده‌تر و ملموس‌تر به کار می‌بردم. تا نظر شما چه باشد.

They Gave Us the Land

After walking for so long without seeing the shadow of a tree or the seed of a tree, or the rot of anything, we hear dogs barking. Half-way along this featureless road, we thought at times that we would find nothing beyond, nothing at the end of this flat plain split by cracks and dry rivulets. But there is something after all. There is a village. We hear dogs barking and sniff the smell of smoke in the air and savour this scent of people as if it offered hope. But the village is still far ahead. It is the wind that brings it nearer.

We have been walking since dawn. Now it is about four in the afternoon. Someone peers up at the sky and opens his eyes wide towards where the sun hangs motionless and he says: It's around four o'clock.

This someone is Meliton. With him are Faustino, Esteban, and myself. There are four of us. I count: two in front, two more behind. I look behind and see nobody. Then I say to myself: There are four of us. Some time ago, around eleven, there were twenty odd; but they dropped away a few at a time until only our little group remains.

Faustino says: Maybe it'll rain.

We all raise our heads and look at a heavy, black cloud passing over us. And we think: Maybe it will. We don't say what we are thinking. Some time ago, we lost the urge to talk. We lost it with the heat. You'd willingly talk anywhere else, but here it's hard work. Here, when you talk, the words warm up with the heat from outside and they dry on your tongue and end up as a gasp. Here things are like that. That's why no one feels like talking.

A big, fat drop of water falls, making a hole in the ground, leaving a paste like that of spit. It's the only one that falls. We hope that more will follow and our eyes search for them. But there are no more. It is not raining. Now if we look at the sky, we see the rain cloud racing off far away at full speed.

The wind from the village meets it and pushes it against the blue shadows of the hills. And the drop which fell by mistake is eaten up by the land and disappears in its thirst.

Who the hell made such a great plain? And what's it all for?

به ما زمین عطا کردند

پس از طی مسافت طولانی بی آنکه سایه درختی، یا تخم گیاهی، یا بقایای پوسیده چیزی را به نظر آوریم، صدای عوعو سگها به گوشمان می‌رسد. در نیمه راه این جاده بی ترکیب بارها می‌اندیشیدیم که در ورای آن، در انتهای این بیابان برهوت که شکافها و نهرهای خشکیده شیار شیارش کرده است، چیزی نخواهیم یافت. اما سرانجام به چیزی می‌رسیم. دهکده‌ای هست. صدای عوعو سگها را می‌شنویم و بوی دود را در هوا استشمام می‌کنیم، و این رایحه آدمیان را همچون پیک امید به درون می‌کشیم. اما تا دهکده هنوز بسیار راه است. این باد است که آنرا نزدیکتر می‌آورد.

از سپیده دم تا کنون راه می‌پیمائیم. اکنون در حدود ساعت چهار بعد از ظهر است. کسی سرش را به سوی آسمان بلند می‌کند و با چشمان دریده به جایی که خورشید بی حرکت آویخته است خیره می‌شود و می‌گوید: "ساعت در حدود چهار است."

این کس ملیتون است. همراهان او فوستینو، استبان و خودم هستیم. چهار نفریم. می‌شمارم: دو نفر در جلو، دو نفر دیگر در عقب. به پشت سر می‌نگرم و کس دیگری را نمی‌بینم. آنگاه به خود می‌گویم: "چهار نفریم." کمی پیش، حوالی ساعت یازده، در حدود بیست نفری بودیم؛ اما هر بار تعدادی پس نشستند و دست آخر گروه کوچک ما باقی ماند.

فوستینو می‌گوید: "ممکن است بیارد."

همگی سرهایمان را بلند می‌کنیم و به ابر سیاه جسیمی که از فرازمان می‌گذرد چشم می‌دوزیم و می‌اندیشیم: "ممکن است." آنچه از خاطرمان می‌گذرد به زبان نمی‌آوریم. از مدتها پیش ضرورت حرف زدن را از دست داده‌ایم. گرما آنرا از ماسلب کرده است. هر جای دیگر ممکن است از روی میل لب به سخن گشائی، اما اینجا کار مشکلی است. اینجا، هر بار که دهن به گفتگو باز می‌کنی گرمای بیرون کلمات را به آتش می‌کشد، آنها را در روی زیانت می‌خشکاند و دست آخر به نفس نفس زدن می‌انجامد. اینجا وضع بدینگونه است. از اینروست که کسی تمایلی به حرف زدن ندارد.

قطره آب درشت و حجیمی از آسمان فرو می‌چکد، سوراخی در زمین ایجاد می‌کند و ماده لزجی همچون آب دهان به جای می‌گذارد. همین یک قطره فرو می‌چکد. منتظریم تا قطرات دیگری را به دنبال داشته باشد و چشمانمان در جستجوی آنهاست. اما دیگر قطره‌ای نمی‌بارد. باران شروع نمی‌شود. حالا اگر به آسمان نگاه کنیم ابرهای باران‌زا را می‌بینیم که با سرعتی هرچه تمامتر به دور دستها می‌شتابند. بادی که از جانب دهکده می‌وزد با آنها درگیر می‌شود و به سوی سایه‌های آبی‌رنگ تپه‌هاشان می‌راند؛ و زمین قطره‌ای را که اشتباهاً فرو افتاده می‌مکد و در عطش خویش فرو می‌برد.

راستی کدام لعنتی چنین بیابان عظیمی را آفرید؟ تازه به چه کاری می‌آید؟